سخنرانی مسجد النبی قزوین جمادی الثانی جلسه 1

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(كَلَّا وَ الْقَمَرِ @ وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ @ وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ @ إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ) [1]

چون امروز، روز ولادت با سعادت اوليا محترمه، ملكه عوالم ملكوت، حضرت صديقه كبري، فاطمه زهرا سلام‌الله‌عليها است و مجلس هم به عنوان اين خاتون منعقد شده است؛ ابتدائاً به ذكر مقامات و بيان جلالت و مقالت اين خاتون مي‌پردازيم. حال كه خدا اين چنين تقدير فرمود و مرا به شرفيابي حضور شما آقايان محترم سعادتمند نمود، تصميم گرفته‌ام در اين چند شب، پرده مختصري از مقامات حضرت زهرا3 را كه كمتر به سمع مباركتان رسيده است، كنار بزنم و اندكي از مقامات اين بي‌بي را به عرضتان برسانم. آن‌هايي كه طالب هستند درجه پاييني از درجات فضايل اين بانو را بشنوند، تشريف فرما شوند.

افتتاح كلام امشب به مناسبت ولادت اين خاتون، از اين مقام و رتبه است.

هر يک از ما داراي «جسم» و «روح» هستيم. حال حقيقت روح چيست؟ حقيقت جسم چيست؟ نسبت بين جسم و روح چيست؟ بماند. اجمالاً ما داراي روح و بدن هستيم. روح ما، از غير از اين عالم مادّه و مُدّه است. روح ما، مولود و محصول اين عالم مادّه نيست ولي بدن ما، مولود اين عالم است؛ يعني از مواد اين عالم حاصل شده است. بدن بنده و جنابعالي، مولود و محصول همين خوراكي‌هايي است كه پدر و مادرمان خورده‌اند. به عنوان مثال پدر من و شما، نان پنير و پياز و انگور و ماست و اين طور چيزها خورده است و بعد از هضم شدن، تبديل به خون شده، بعد مني شده و مني در رحم مادر القاء شده است. در رحم مادر هم باز از همين غذاهايي كه محصول اين

دنیاست خورده‌ایم تا به دنیا آمده‌ایم. لذا بدن ما، از همین خوراکي‌هاست. نوع خوراکی فرقی نمی‌کند. چه روغن کرمانشاه و برنج دمسیاه رشت و جوجه و بادمجان و بوقلمون و این طور چیزها باشد و یا نان و پنیر، بدن همه ما، مولود خوراکي‌هاي این عالم است. البته روح ما از نشئه «امر» است. (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) [2] . روح از یک عالم بالاتري است.

پیغمبر9 و دوازده وصيّ او: و مخصوصاً دختر ایشان، یعني حضرت زهرا3 نیز به همین نسبت هستند. چون دختران پیغمبر9، منحصر به ایشان نبوده است. پیامبر9 سه پسر و چهار دختر داشتند. پسران ایشان، «ابراهیم» از «ماریه قِبطیه» و «قاسم» و «طاهر» از «خدیجه3» بودند. این سه مردند. پیامبر9 چهار دختر هم داشتند که «زینب»، «رقیه»، «امکلثوم» و حضرت «فاطمه زهرا3» بودند. این ضابطه و قانوني که مي‌خواهم بگویم، مربوط به حضرت زهرا3 و ائمه: مي‌باشد و اولاد دیگر پیامبر9، تحت آن قرار نمي‌گیرند.

چهارده معصوم: یعني: پیغمبر9 و دخترش، فاطمه زهرا3 و دوازده وصي‌اش که اوّل آن‌ها، حضرت امیرالمؤمنین7 و دوازدهمین آن‌ها، حضرت بقيّةالله في الأرضین7 است. این چهارده وجود مقدس هم، داراي روح و بدن هستند، ولي بدن آن‌ها از سنخ بدن ما هست و نیست.

خوب توجّه کنید! هم هست و هم نیست. امّا هست، زیرا معروض اعراض دنیویه است، لذا کمّ و کیف و اضافه و وضع و فعل و انفعال این عالم را دارد. مانند ما، درد، بیماري، صحّت، غم، نشاط و خواب و خوراک دارد. آن چه را ما داریم، آنها هم دارند. از این جهت بدن آنها، سنخ بدن ماست. امّا از جهتي هم سنخ بدن ما نیستند. مادّه اوّلیه و آن حقیقت جوهریه آنها، مولود این عالم نیست. یعني آن مادّه اوّلیه بدن پیغمبر9 که معروض عوارض و اعراض دنیوي شده، از این نشئه نیست، از این کره نیست، از کره ماه هم نیست و از این کرات آسماني نیست. مادّه اوّلیه آن، از عالم دیگري است که ان شاءالله در شب‌هاي آینده یک مقداري به آن عالم اشاره خواهم کرد.

آنها از «عالم ملکوت» هستند. «عالم ملکوت» يك عالمي است که روح ما از آن عالم است. نمي‌خواهم مردم فاضل دانشمندِ طالب حقیقت را به متفرّقات معطّل کنم. مي‌خواهم یک پرده از مطالبي بردارم که کمتر به سمع مبارکتان رسیده است.

روح ما از عالمي به نام «عالم ملکوت» و «عالم امر» است. آن عالم، غیر از این عالم خواب و خوراک دنیوي است. مادّه اوّلیه و بذر اوّلیه بدن چهارده معصوم: از آن عالم است. همان آن عالمي که عالم روح ماست، عالم بدن آنهاست. این چهارده نفر: را مي‌گویم نه غیر آنها. عیناً از آن چه که

روح ما ساخته و پرداخته شده است، بدن چهارده معصوم: نيز از همان ساخته شده است. بدن آن‌ها در رتبه روح ماست. روح ما نوراني است، بدن آن‌ها هم نوراني است. روح ما لطيف است، بدن آن‌ها هم لطيف است. روح ما قوي است، بدن آن‌ها هم قوي است.

نكته‌اي براي طلاب عرض كنم: آن عالم، عالم نور است. آن عالم، عالم لطافت است. آن عالم، عالم سرعت است. آن عالم، عالم قدرت است. آن عالم، عالم دانايي است. روح ما از آن عالم است. مادّه بدن چهارده معصوم: نيز از آن عالم است. آن گاه وقتي بدنشان از آن عالم بود، در رتبه روح ما قرار مي‌گيرد.

اين زيارت جامعه كبيره بسيار زيارت عالي است و شيعه بايد آن را بخواند و مضامينش را بداند. در طي عبارات اين زيارت، اين چند جمله به چشم مي‌خورد:

«وَ أَسْمَاؤُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ، وَ أَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ، وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ، وَ أَنْفُسُكُمْ فِي النُّفُوسِ، وَ آثَارُكُمْ فِي الْآثَارِ، وَ قُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ.» [3]

آقايان اهل علم! بزرگان اهل فضل! هيچ فكر كرده‌ايد كه اين عبارات چه مي‌خواهد بگويد؟ خطاب به معصومين: مي‌گويد: «اسم شما ميان اسم‌هاست. جسم شما ميان جسم‌هاست. روح شما ميان روح‌هاست. نفس شما ميان نفوس است.» اين عبارات به چه معناست؟ جسم بنده هم ميان جسم‌هاست. اسم بنده هم ميان اسم‌هاست. روح و نفس بنده هم ميان روح و نفس‌هاست. در اين عبارات چه مي‌خواهند بگويند؟ اين چه فضيلتي براي ايشان شد؟ اين چه مقامي براي معصومين: است كه در زيارت جامعه، طی ذكر مقامات عاليه آنان، اين مطلب را مي‌گويد؟

اين يكي از آن مطالب بسيار عاليه رفيعه‌اي است كه اگر به آن پي ببريد، عرفان شما فوق‌العاده كامل مي‌شود.

آقايان طُلّاب! اين «فَيويَّت»، فَيَويّت ظرف و مظروف نيست. از قبيل: «الماءُ في الكوز» و «زيدٌ في الدار» نيست. اين، «فَيَويّتِ قيّوميّت» است. اين آن فَيويّتي است كه خداي متعال به خاتم النبيين9 و به اوصياء معصومين او: عطا كرده است و آنها را به قيّوميّت خودش، «قيّوم» قرار داده است.

اين مثل آن فَيويّتي است كه مي‌گوييم: اين آقا روح در بدن دارد، جان در تن دارد. حالا «جان در تن» و «روح در بدن» را مي‌فهميد؟ روح مثل آبي كه در كوزه است در بدن نيست. روح، درون بدن نيست. اشتباه نشود!

مثالي بزنم تا موضوع يك قدري روشن‌تر شود. اين چراغ‌ها را مي‌بينيد. مي‌گوييد: «نور در اين چراغ است». چراغ، مثل كوزه آب نيست كه نور، «درون» آن باشد. نور، محيط بر چراغ است. اين سيم پلاتينى كه وسط چراغ است، باطن و ظاهر و بالا و پايينش غرق در نور است. پس اين كه مي‌گويند: «نور درون اين لامپ است» يعني: نور، ظاهر و باطن لامپ را احاطه كرده است.

روح هم در بدن همين طور است. روح در جمجمه نيست. مغز درون استخوان و جمجمه سر است. روح در دست هم نيست. اين دست، گوشت و پوست است. پس روح چه طوري است؟ «روح در بدن است» يعني: «محيط بر بدن است» يعني: «نگهبانِ بدن است.» لذا وقتي از امام صادق7 در مورد نسبت روح و بدن پرسيدند، فرمودند: «روح مثل يك قبّه‌اي مي‌ماند كه بر بالاي بدن باشد.» اين كه اين جا نشسته، بدن است، روح توي اين نيست؛ بلكه روح محيط بر بدن است. مثل نور چراغ كه محيط بر سيم داخل لامپ است؛ نه اين كه توي سيم باشد. نور اجلّ و اعظم و بزرگتر از اين است كه توي آن سيم باشد. بلكه سيم داخل و غرق در نور است. به طور مشابه، بدن غرق در روح است و روح آن را احاطه كرده است، نه اين كه روح در بدن باشد.

حال وقتي كه مي‌گويند: «أَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ»، فَيَويّت، «فيويّت قيّوميّه» است. يعني: «اي آل محمد! جسد شما، قيّوم جسدهاست و محيط به جسدهاست. روح شما، قيّوم روح‌هاست و محيط به روح‌هاست.» جسدشان كه قيّوم اجساد ما شد، در رتبه روح ما مي‌شود. روح ما محيط به بدن ما است، جسد آن‌ها هم محيط به بدن ما است. امّا آن جسد نورانيِ ملكوتي اين بزرگواران، نه اين جسدِ معروض اعراض دنيوي. يعنى آن مادّه اوّليه‌اي كه از آن مادّه اوّليّه، بدن اين بزرگواران ساخته شده است.

آقايان! «رَخش مي‌بايد تن رستم كِشد!» بين روح و بدن، بايد مناسبت باشد، مثل مناسبتي كه بين سواره و مركوب است. اگر ما علما باشيم، مركوب زير پاي ما بايد يك قاطر از كار افتاده ملايمي باشد كه يك نفر هم دهنه‌اش را بگيرد و سوار بشويم. آن قديم‌ها را مي‌گويم كه اتومبيل نبود! امّا اگر يلان و گُردان ميدان باشند، قاطر و الاغ به دردشان نمي‌خورد. آن‌ها بايد يك اسب كُرَندِ سمند كه سُرين و سم و ساق و سينه و كتف و ميان او، ستبر و سخت و باريك و فراخ و فربه و لاغر باشد كه از اين قلّه كوه به آن قلّه كوه بپرد، در اختيار داشته باشند. اين چنين اسبي بايد زير ران رستم بيايد. يابوي يخ‌كش را كه زير پاي رستم نمي‌آورند. برذون ابي‌حسام را زير پاي افراسياب نمي‌آورند. زير پاي آن‌ها بايد آن چنان اسبى باشد كه امرؤالقيس مي‌گويد:

مُكِرٌّ مُفِرٌّ مُدْبِرٌ مُقْبِلٌ مَعاً

كَجَلْمودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

مركوب اين راكبان بايد اين چنين اسبي باشد. بدن هم مركوب روح است. بدن بنده مركوب روح پيغمبر9 نمي‌شود و بدن اصلي پيغمبر9، مركوب روح من نمي‌شود. «رَخش مي‌بايد تن رستم كِشد.» آن روحي كه «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ» [4] است، آن روحي كه مملوّ از جلال و عظمت حق متعال است، آن روحي كه به يك جلوه او، خدا عالم را خلق كرده است، آن را بر بدني سوار نمي‌كنند كه مولود زردآلو و نان و پنير و پياز يا برنجِ صدري اين عالم است! آن را بر بدني سوار مي‌كنند كه مادّه اوّليّه و استخوان‌بندي اوّليّه آن بدن، از همان عالمي باشد كه روح ما از آن عالم است. لذا در ولادت همه اين چهارده معصوم:، چيزهايي مي‌بينيم.

خدا به شما طول عمر بدهد! اگر من زنده ماندم، اين چند شب يك حرف‌هايي را از روايات به عرضتان مي‌رسانم كه هم ذهنتان روشن شود، هم درجات معرفتتان بالا رود، هم قدر روايات را بدانيد و هم قدر علماي فقه و حديث خود را بدانيد.

وقتي روايات را نگاه مي‌كنيم، چيزهاي عجيبي مي‌فهميم. مثلاً پدر اميرالمؤمنين7 -حضرت ابوطالب7- در ماجراى ولادت ايشان، با «مِثْرَم‌بن رُعَيْب» [5] كه از اولياء الله و از اوصياي انبياست، روبرو مي‌شود. مِثْرَم از خدا خواسته بود كه او را به يك وليّ بزرگي برساند. به حضرت ابوطالب7 مي‌رسد و مي‌گويد من از خدا درخواست كرده‌ام كه مرا به وليّ برساند و مرا به تو رسانده است. لذا خدا به تو فرزند عجيبي خواهد داد. حضرت ابوطالب7 به ايشان مي‌فرمايد: نشانه راست بودن اين حرف چيست؟ او مي‌گويد: نشانه راستي آن اين است كه هر چه مي‌خواهيد بخواهيد تا من براي تو، از خدا بخواهم كه حاضر شود. حضرت ابوطالب7 مي‌گويد: خوراك بهشتي مي‌خواهم! او دعا مي‌كند كه خدايا! براي اين وليّ خود از خوراك‌هاي غيبي بفرست. حضرت ابوطالب يك مرتبه ديد يك بشقاب خوراكي حاضر شد. مقداري انار، انگور و رطب در طبقي آورده شد. حضرت ابوطالب7 انار را تناول كرد. از اين طعام‌ها به فاطمه بنت اسد3 هم داد. هر دو خوردند و قِران سعدين گرديد. نطفه علي‌بن ابي‌طالب7 بسته شد؛ نه جعفر، نه عقيل، نه طالب.

ابوطالب7 چهار پسر داشت. «طالب» پسر ايشان بود. بعد «جعفر»، بعد «عقيل» و بعد «علي»7 بود. هر يك هم با يكديگر ده سال فاصله داشتند. در مورد آن سه پسر، اين خبرها نبود. درباره علي‌بن ابي‌طالب7 از عالم غيب خوراك ملكوتي آمد. ابوطالب7 آن خوراك را خورد و به فاطمه

بنت اسد3 هم البتّه با شرايطي داد. هر دو خوردند و قِران سعدين فرمودند. زهره و مشتري در مقارنه شدند. آن وقت كوكب سعد عليبن ابيطالب7 از مطلع الفجر رحم مادرش طالع شد. لذا ماده بدن علي7 از اين خوراكهاي دنيوي نبوده است. ماده اوّليهاش از خوراك غيبي ملكوتي بوده كه حضرت ابوطالب7 به وسيله «مِثْرَمبن رُعيب» نوش جان كرد.

اين را براي طلبهها و اهل علم عرض ميكنم. در روايات كه نگاه كنيد، ميبينيد نوشته است امام7 وقتي كه ميخواهد به رحم مادرش و بعد به دنيا بيايد، قطرهاي از آبهاي بهشتي، در غذاي پدرش ميچكد و او ميخورد. بعد نطفه امام7 در رحم مادرش منعقد ميشود. اينها روايات است، از خودم چيزي نميبافم. آن وقت همان قطره بهشتي، همان ميوه بهشتي، همان مائده ملكوتي، مادّه بدني آنها است. [6] بيبي حضرت زهرا3 هم از اين رديف است، ولي يك پرده بالاتر!

والله -كه قسم شرعي است- من براي جمعيّت جمع كردن اينها را نميگويم. بلكه براي اين كه سيّدها خوشحال شوند و روز قيامت هر كدام يك تار موي ريش مرا بگيرند و در بهشت بيندازند و پيش مادرشان حضرت فاطمه3، شهادت دهند كه من عرض بندگي خود را كردم. از سيّدها تقاضا ميكنم شبهاي آينده بياييد تا بفهميد مادر شما كيست! دستگاه ايشان، يك دستگاه عجيبي است! ان شاء الله من آن دستگاه را روي آيات و روايات به ياري خود بيبي3، براي شما مجسّم ميكنم كه بعد از اين ده شب، نظر شما نسبت به مادرتان حضرت زهرا3، غير از نظري باشد كه الآن داريد. مخصوصاً سادات اهل علم بيايند.

حضرت زهرا3يك وجود عجيبي است. ماده بدني اين بيبي از آن عالم است. ولي چه طور؟ مادّه اوّليّه ايشان، آن قدر قوي است، آن قدر پرجوهر است، كه آن را در يك نوبت به اين عالم تنزّل نميدهند. بلكه در نوبتهاي متعدّد، آن را به اين عالم تنزّل ميدهند؛ حتّي در يك نوبت، پيغمبر6 را بالا ميبرند.

چرا كه دريا را نميشود در یک ظرف كوچك ريخت. قزوين را نميشود درون مسجد شاه جمع كرد. ايران را نميشود در قزوين گنجاند. بايد قزوين را مستهلك كنند و در نقطه ديگر ايران ببرند؛ مثلاً به پايتخت ببرند. چون پايتخت درون قزوين نميآيد؛ امّا قزوين مستهلك در پايتخت ميشود.

مثال ديگري بزنم. بالا پايين نميآيد؛ پايين را بايد بالا آورد. چون پايين، كوچک است؛ بالا، بزرگ است. پيغمبر9 را در یک نوبت براي گرفتن مادّه بدني فاطمه زهرا3 بالا بردند؛ چون اين عالم، استعداد و ظرفيّت و لياقت آن را نداشت كه آن مادّه در اين عالم بيايد. لذا پيغمبر9 را پاي درخت

طوبي، بالا بردند. آن جا، آن تكه نور بدني حضرت زهرا3 را به وجود پيامبر9 منتقل كردند. به خدا، در اين ده شب راجع به «روح» حضرت زهرا3 هيچ چيز نخواهم گفت. هر چه كه بگويم، راجع به «بدن» ايشان خواهم گفت و حيران خواهيد شد. نور بدني حضرت زهرا3 آن قدر قوي بود كه ميسّر نبود آن را درون اين نشئه بياورند. پيغمبر9 را پاي آن درخت بردند، پيغمبر9 آن جا تناول كرد. چون پيغمبر9 اقيانوس اعظم است و همه گوهرها را در درونش مي‌گيرد؛ لذا پيغمبر9 را آن‌جا بردند. آن‌جا، يک تكّه از مادّه بدني حضرت زهرا3 را در وعاء وجود پيغمبر9 وارد كردند. تكّه‌هاي ديگر را از راه‌هاي مختلف وارد ظرف وجود پيامبر9 كردند.

در روايت [7] است كه يک روز پيغمبر9 نشسته بود. جبرئيل امين شرفياب حضور مباركش شد. از راه رسيد، سلام كرد و يک دانه سيب به پيغمبر9 داد. امّا از آن سيب‌ها! از آن سيب‌هايي كه چشم عالم مادّه نديده است. سيب، عرق‌آلود هم هست. سيب، سنگين است.

اهل علم به اين عبارت دقّت كنند! اين عبارت را براي شما مي‌گويم. سير نزولي و از بالا به پايين آمدن، زحمت ندارد. از پايين به بالا رفتن زحمت دارد. مثلاً اگر دو من بار را روي دوشتان بگيريد و از اين جا بخواهيد به روي پشت بام مسجد برويد، به نفس نفس مي‌افتيد؛ ولي اگر ده من بار را روي پشت بام مسجد روي دوشتان بگذارند كه پايين بياييد، خسته نمي‌شويد. مگر بار خيلي سنگين باشد، مثلاً سي من بار را روي دوش شما بگذارند. جبرئيل در نزول است، از آن نشئه به اين نشئه مي‌آيد؛ امّا آن قدر اين سيب، سنگيني معنوي دارد كه جبرئيل به عرق آمده و عرق‌هاي زير پَر جبرئيل به اين سيب رسيده است. اين‌ها، روايت است.

جبرئيل، جسم است. چرت و پرت‌هاي عرفا و متصوّفه را كه جبرئيل و فرشته را عبارت از «قواي نفسي» گرفته‌اند، به آب بريزيد! آن‌ها حرف مفت است. جبرئيل، جسم است. جبرئيل پر و بال دارد. در قرآن مي‌گويد: (أُولي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ) [8] طبق آيه قرآن، ملائكه پَر دارند، دوتايي و سه‌تايي و بلكه چهارتايي. جبرئيل هم پَر و بال دارد. بر بال او با خط نور چنين نوشته شده است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» خدايا! همه ما را با اقرار بر اين جمله از دنيا ببر! «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» اين عبارات بر پيشاني اسرافيل و بال جبرئيل، نوشته شده است. [9]

به هر جهت، جبرئيل جسم است. سير، سير نزولي است. امّا بار خيلي سنگين است. جبرئيل به عرق آمده، عرق‌هايش هم به اين سيب چسبيده است. سيب را خدمت پيغمبر9 آورد و تقديم كرد. پيغمبر9، سيب را گرفتند و بو كشيدند. به‌به! عجب بويي دارد! نَكهتي دارد كه دل را به حال

مي‌آورد و جان مي‌بخشد. پرسيدند: جبرئيل! هديه دوست است؟ فرمود: بله؛ آن را تناول بفرمائيد. برای خوردن آورده‌ام. در روايت دارد که پيغمبر9 تا اين سيب را شکافت، يک نوري از اين سيب متلألئ شد که پيغمبر9 تکان خورد. جبرئيل عرض کرد: «يا رسول‌الله! تکان نخور، اين نور دخترت، فاطمه زهرا3 است.»

مسلّماً، اين نور، نورِ روحاني نيست. ان شاءالله به بحث نور روحاني‌اش برسم، بُهتتان خواهد زد! اين، نورِ جسمي ايشان است. چون پيغمبر9 اين سيب را که خوردند، اين مادّه بدني حضرت زهرا3 شد. اين يك مادّه‌اي است که نورش آن قدر قوي است که پيغمبر9 در رتبه جسماني‌اش به فزع مي‌آيد. البتّه پيغمبر9 در رتبه ملکوتي‌اش هزار درجه بالاتر از اين است؛ ولي پيغمبر6 در اين شأن جسماني و در اين رتبه مُلکي‌اش، از نورانيّت ملکوتي حضرت زهرا3 تکان مي‌خورد. يک تکّه را در سيب گذاشته‌اند و به ايشان دادند و برای دادن تکّه ديگر، پيغمبر9 را بالا برده‌اند. و آن تکّه آخر؛ اين جا شيرين است!

مي‌خواهند همه بدني را که مادّه آن، ملکوتي است و آن خمير مايه اصلي که همه‌اش از عالم ملکوت است را در صلب پيغمبر9 بياورند که از آن جا به خزانه‌دار، يعني حضرت خديجه3 بدهد و بعد، درِ صندوق مثل امروز گشوده شود و اين لؤلؤ لالا و اين گوهر والا در اين اقيانوس دنيا به ظهور بيايد. چه کار کردند؟

بدانيد پيغمبر9 مقدّس و منزّه است؛ پيغمبر9 پاک است؛ پيغمبر9 پاک و طيب و طاهر است؛ پيغمبر9 در جميع شؤونش از همه پليدي‌ها پاک است. در پيغمبر9 کوچکترين پليدي و کوچکترين نقطه تاريک وجود ندارد. ولي با اين حال چون مي‌خواهند آن گوهر والا و آن لؤلؤ لالا را در صلب اطهر او بگذارند، به پيامبر9 دستور رياضت مي‌دهند.

پيغمبر9 با ابوبکر و عمر و حضرت علي7 و حمزه7 و جعفر7 و چند نفر ديگر نشسته بودند. يک مرتبه جبرئيل آمد. به پيغمبر9 سلام کرد. فرمودند: «عليک السلام. کجا بودي جبرئيل؟» عرض کرد: «مأمورم از طرف خداي متعال به شما عرض کنم که: شما از اين ساعت حقّ رفتن نزد خديجه3 را نداريد. آن جا تشريف نبريد. برويد يک جاي ديگر تا دستور جديد به شما برسد.»

پيغمبر9 هم به غير خانه ابوطالب، جاي ديگري که دلش گرم بشود، نداشت. چون هم به عموشان، ابوطالب و هم به زن عموشان، فاطمه بنت اسد، خيلي انس داشت. فاطمه بنت اسد، به راستي مانند مادر با پيغمبر9 رفتار مي‌کرد. بلکه بچّه‌هايش را قربان ايشان مي‌کرد.

این جا چند کلمه بگویم. حضرت فاطمه بنت اسد3 در خانه‌شان چند تا درخت خرما داشت. همین که این خرماها مي‌خواست برسد، که دیگر شیرین و نیم‌شیرین بشود، بچّه‌ها مي‌پریدند که خوشه‌هاي خرما را بکنند و بخورند.

اصلاً این یک مزه‌اي دارد. ما در خانه‌مان در مشهد یک درخت سیب داشتیم که چهل، پنجاه دانه سیب مي‌داد. پدرم به ما پول مي‌داد. مَن مَن، سیب‌هاي فرد اعلا مي‌خرید و مي‌آورد. مي‌گفت: «بابا! محمود! دست به این سیب‌هاي توي خانه نزن! این سیب‌هاي درخت خانه است، زیور و زینت خانه است.» ولی چشم پدرمان را که دور مي‌دیدیم، با سنگ و چوب، آن‌ها را مي‌انداختیم و مي‌خوردیم. برادرهاي کوچک‌تر من هم همین‌طور. شما هم بهتر از بنده نبوده‌اید. اصلاً درخت میوه در خانه، براي بچّه یک مزه و لذّتي دارد.

همین که خرماها مي‌خواست برسد و حسابي خوردني بشود، بچّه‌ها یعنی طالب و عقیل و جعفر مي‌پریدند و خوشه‌هاي خرما را مي‌کندند. حضرت فاطمه بنت اسد3 قبل از آن‌ها، آن خوشه‌هاي رسیده را مي‌کند، این‌ها را نگه مي‌داشت و به پیغمبر9 مي‌داد. پیغمبر9 را بر بچّه‌هایش مقدّم مي‌داشت. [10]

در عربستان رسم بوده، الآن هم رسم هست چون آفتابش خیلي داغ است، به موي سرشان روغن مي‌زنند. اوّلاً موهاي سر را نگه مي‌دارند که تا حدودي مغز سر را از سوزندگي آفتاب حفظ کند. لذا آنها، گیسو مي‌گذارند. آن وقت به موها روغن مي‌زنند. این روغن، سر را از سوختگي آفتاب، نگه مي‌دارد. در خانه ابوطالب روغن کم مي‌شد و به قدري مي‌رسید که یک نوبت یا دو نوبت به سر یک نفر بمالند. بي‌بي فاطمه بنت اسد3، این روغن‌ها را نگه مي‌داشت. به سر بچّه‌هایش نمي‌مالید، به سر پیغمبر9 مي‌مالید. خیلي علاقه به پیغمبر9 داشت. این بود که خانه ابوطالب برای پیغمبر9 مانند خانه خودش بود. بسیار خوب جایي بود.

پیغمبر9 از جا حرکت کرد. به وسیله عمّاربن یاسر به حضرت خدیجه3 پیغام داد [11] : «خدیجه! خداي متعال مرا نهي کرده از این که پیش تو بیایم. ولي بدان، این نه از باب غضبي است که بر تو کرده باشد. نه! تو کار خلافي نکرده‌اي که مستوجب عقوبت شوي، بلکه حکمتي در این کار است و خیري براي ما مقدّر شده است. شب‌ها، وقت خواب نمازت را بخوان. تعشّي‌ات را بکن، در را ببند و بخواب.»

خديجه3 در فراق پيغمبر9 نالان، و در هجران او متأثر است ولیّ امر، امر خداست. چاره‌اي به جز رضا و تسليم نيست. شب‌ها نمازش را مي‌خواند، در را مي‌بست و مي‌خوابيد. پيغمبر9 هم در خانه ابوطالب7 بودند و روزه مي‌گرفتند. چهل روز پيغمبر9 در خانه فاطمه بنت اسد ماندند.

اين عدد چهل هم يک آثار عجيبي دارد. (أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ ميقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعينَ لَيْلَةً) [12] در عدد اربعين يک خاصيّتي است. حافظ خوب مي‌گويد:

شنيدم رهروي در سرزميني که اي صوفي! شراب آن گه شود صاف

همي گفت اين معمّا با قريني که در شيشه بماند اربعيني

اربعين يک خاصيّت‌هايي دارد، که خودش يك منبر مفصّل است. چهل روز پيغمبر9 را پيوسته صيقل دادند. با اين که اين آيينه، متجلّي است. با اين که اين آيينه، پاک و صاف است، با اين حال پيوسته او را صيقل دادند. به چه چيزي او را صيقل دادند؟ به امساک از حيواني. به چه چيزی؟ به انعزال. به چه چيزی؟ به جلو گرفتن از اِعمال اَعمال نفساني. خوب که پيغمبر9 صاف و مُنجلي‌تر از آن چه که بود، شد، آن وقت در شب چهلم، پيغمبر9 نشسته بود، جبرئيل با يك فرشته‌اي که طبق، روي سرش بود و يك فرشته ديگر هم آفتابه لگن دستش بود. سه‌تايي خدمت پيغمبر9 آمدند. سلام کردند. نزديک افطار است. طبق را روي زمين گذاشتند و گفتند: «يا رسول الله! امشب کسي نبايد با شما در اين خوراک شريک بشود.»

شب‌هاي ديگر موقع افطار پيغمبر9 به اميرالمؤمنين7 مي‌فرمود: «پسر عمو! يک کسي را هم بگو بيايد.» چون تنها غذا خوردن، لذّت و کيفي ندارد. «يد الله مع الجماعة.» [13] پيغمبر9 هميشه دلش مي‌خواست دستش که در سفره مي‌رود، با دست بندگان خدا همراه باشد.

آن شب، جبرئيل عرض کرد: «غير شما کسي حقّ خوردن اين غذا را ندارد.» لذا پيغمبر9 به اميرالمؤمنين7 فرمود: «در را ببند! امشب هيچ کس را راه نده!» خود اميرالمؤمنين7 را هم سر سفره راه نداد.

در آن جا مقداري انگور و خرما و آب بود و شايد هم مقداري انار. رزقنا الله و جميع المؤمنين. پيغمبر9 دست‌ها را بالا زد و شروع کرد به خوردن. آدم روزه‌دار و غذاي غيبي! و گفته‌اند يك نفری هم بخور. خورد و روي آن هم، آب نوش جان فرمود. چه آبي! آب حيات است! چه انگوري!

(وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ) [14]

خدايا! به حق فاطمه زهرا3، امشب به هر كس كه به عنوان بي‌بي در اين مسجد آمده است، از آن فاكهه‌ها بهشتي، نصيب فرما!

به هر حال، پيغمبر9 خورد و سير و مملو شد. طبق را آوردند. هنوز ته آن، يك چيزي باقي مانده بود. در اين هم، يك سرّ بزرگ عرفاني است كه حالا ديگر آن سرّ را فاش نمي‌كنم كه چرا يك مقدار باقي مانده است. پيغمبر9 خورد و نوش جان كرد و سير و پُر و مُمتلي شد. از آن آب‌ها هم نوشيد.

مستحب است كه با دست غذا بخورند. كارد و چنگال و قاشق حرام نيست ولي لذّت دست را هم ندارد. ولي نه با اين دست‌هاي كثيف! بلكه دستي كه ناخنش را گرفته باشند، دستي كه با صابون تميز بشويند. آن هم نه با آب‌هاي كثيف، بلكه با آب تميزي كه بعد به چشمشان بكشند كه اسباب نورانيّت چشم بشود. مواظب باشيد! غذا خوردن با دست مستحبّ است، امّا نه با دست كثيف كه شايد بعضي اوقات، اين طرز غذا خوردن، خلاف شرع هم باشد.

به هر جهت، آفتابه و لگن را آوردند و جبرئيل آب ريخت و ميكائيل دست پيغمبر9 را شست و اسرافيل با حوله خشك كرد و طبق غذا را برداشتند و بردند. پيغمبر9 خواست نماز بخواند، كه جبرئيل عرض كرد: «امشب مأموريد نماز را به عقب بيندازيد.» امشب، شب قدر است.

(إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) [15]

(لَيْلَةِ الْقَدْرِ) حضرت زهرا3 است. [16] شب‌هاي آينده براي شما مي‌گويم كه (لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ) [17] هم اوست.

يا رسول الله! امشب نماز را عقب بيانداز.

اهل علم! اين جملات را براي شما مي‌گويم. امشب شبي است كه «صلاة وسطى» مي‌خواهد تحقّق مُلكي دنيا بگيرد. باطن صلاة وسطي، فاطمه زهرا3 است؛ زيرا مُتوصّل بين نبوّت كليّه و ولايت كليّه است.

به موجب روايات، صلاة مغرب متعلّق به فاطمه زهرا3 است. صلاة عشاء متعلّق به امام مجتبي7 و صلاة فجر متعلّق به سيدالشهداء7 است. صاحب سوره (وَ الْفَجْرِ) هم، حسين7 است. صلاة ظهر متعلّق به خاتم الانبياء9، و صلاة عصر متعلّق به علي مرتضي7 و صلاة مغرب متعلّق به فاطمه زهرا3 است. صلاة مغرب، واسطه بين دو رباعي است. بي‌بي فاطمه3 هم، واسطه بين دو رباعي است: رباعي نبوّت، ولايت، عصمت و قداستِ كليّه ختميّه و عصمت و ولايت و قداستِ كليّه و امامت علويّه.

اين سه ركعتي، كه واسطه بين آن دو چهار ركعتي است، منبع يازده نور ولايت شده است. علما! يكي صغرى و يكي كبري است. اين حدّ وسط متكرّر است؛ لذا مُنتجِ نتيجه شده است. نتيجه‌اش، يازده گوهر والاي امامت است. اين جا خيلي حرف دارم، ولي در آن را مي‌بندم! حضرت زهرا3 وقتي مي‌خواهد در اين عالم بيايد، هنگام صلاة مغرب است و وقتي هم مي‌خواهد از دنيا برود، هنگام صلاة مغرب از دنيا مي‌رود.

گفتند: يا رسول الله! امشب، شب قدر شماست. امشب شبي نيست كه نمازِ اوّل وقت بخوانيد. امشب، فضيلت در انعقاد حقيقت نماز وسطي است. نزد خديجه3 برويد و امانت ما را به خزينه‌دار ما، خديجه كبري3 برسانيد. اين گوهر را در صدف واقعي خودش جايگزين فرمائيد.

پيامبر9 از خانه حضرت ابوطالب7 به خانه خود روانه گرديدند. حضرت خديجه3 نمازش را خوانده، تعشّي نموده، در بستر آرامش رفته و در را روي خود بسته بود. ناگاه صداي در بلند شد. «حلقه الباب سراي انزوا بايد زدن.» حلقه در صدا كرد. خديجه3 صدايش بلند شد: «كيست كه در را مي‌كوبد؟ جز پيغمبر9 احدي حق ندارد اين در را بكوبد.» صداي پيامبر9 بلند شد: «خديجه! منم. در را باز كن.» روحي تازه به كالبد خديجه3 دميده شد، جاني تازه گرفت. سريع رفت و در را باز كرد. بعد از اين نمي‌توانم شرح دهم. يك جمله عبارت اين است: «وَ مازَحَني» [18] پيامبر9 با خديجه3شروع به مزاح و شوخي و خنده كرد. و خلاصه، خمير مايه ملكوت كه در چندين نوبت به پيغمبر9 داده شده بود و تتمّه‌اش بعد از چهل روز رياضت، از خرماي بهشتي و انگور بهشتي در صُلبِ اطهر پيامبر9 جايگزين شد، بلافاصله به صندوق‌دار تحويل داد شد. همان لحظه، پيش از اقامه نماز، حقيقت نماز را در كسوتِ جسمانيّت در آورد.

همان شب و همان ساعت، حضرت خديجه3 دريافت كه داراي يك لؤلؤ لالايي شده است. بدن فاطمه زهرا3 كه از مادّه‌هاي ملكوتي گرفته شده، در خزانه وجود خديجه3 جايگزين گرديد. خديجه3 روح تازه‌اي پيدا كرد. گوش مي‌داد، از رَحِمَش ذكر خدا را مي‌شنيد. از رَحِمَش تسبيح حق تعالي مي‌شنيد. [19]

خوب، امشب بس است. خدايا به حقّ فاطمه زهرا3، نشاط و سرور واقعي در دل همه حضّار مجلس ما از جميع جهات عطا بفرما!

اي ماه دو هفت، گوهر آوردي

ماه دو هفت، پيغمبر9 است؛ ماه شب چهارده. «طه»، به حسب حروف ابجدي و عدد ابجدي، چهارده مي‌شود.

اي ماه دو هفت، اختر آوردي اي نور خدا ز جَيْبِ عصمت مستوره حق و اسم اعظم از گلشن قدسِ عالم غيب هستي دادي به كِشتي امكان برهان پيمبري است، با تو يكتاست علي7 و نيست همتايش

اي دُرّ يتيم، گوهر آوردي يعني ز خديجه، دختر آوردي پيدا كردي و يك سَر آوردي يك گلبل گل معطّر آوردي اي كِشتي هستي، لنگر آوردي يا آن كه چو خود، پيمبر آوردي او را به علي7 برابر آوردي

پيغمبر9 وارد مي‌شد. مي‌ديد خديجه3 دارد صحبت مي‌كند، در حالي كه كسي در خانه نيست. مى‌پرسيد: «خديجه! با چه كسي صحبت مي‌كردي؟» عرض مى‌كرد: قربانت بروم! با اين جنيني كه در رَحِمِ من است. او با من صحبت مي‌كند. او با من اُنس گرفته است. مى‌گويد: مادر، غصّه نخور! مادر، غم نخور! اگر زنان قريش نزد تو نمي‌آيند، محزون نباش! مغموم نباش!

خديجه! جبرئيل به من خبر داده: اين مولود دختر است. اين نسل طيبه طاهره است. خدا نسل مرا از اين دختر باقي خواهد گذارد. [20] نسل معنوي پيغمبر9 هم از اين دختر باقي مانده است.

نمي‌دانم همين طور مجلس را خاتمه بدهم!؟ دلم نمي‌آيد. گرچه روز ولادت اين بي‌بي بوده است؛ ولي خدا لعنت كند دشمنان خدا را. براي ما عيد باقي نگذاردند.

همين بدن يک وقت هم از دنيا به رَحِمِ خاک رفت. يك روز از عالم ملكوت به رحم مادر و امروز از رحم مادر به دنيا آمد. يک روز هم در رحم قبر رفت و از عالم ملكوت سر در آورد. وقتي كه ميان قبر رفت، علي7 مي‌گويد: دو دست، شبيه دست پيغمبر9 نمايان شد.

دلم نمي‌آيد مجلس را بي‌گريه خاتمه بدهم. خودم هم ميل دارم در راه بي‌بي اشک بريزم. مي‌خواهم مخدّرات و محترمات هم زير چادر گريه كنند.

يک كلمه‌اي اميرالمؤمنين7 گفت، خود علي7 هم دلش كباب شد. همين كه دست‌هاي پيغمبر9 را ديد، صدا زد: «يا رسول الله! امانتت را بگير!» اين امانتي بود كه شب زفاف، پيغمبر9 به علي7 داد. حالا به پيامبر9 برمي‌گرداند. ولي با صورت كبود شده، با بازوي ورم كرده ...

به حق مولاتنا ...

[1] . مدّثر: 31 تا 35

[2] . اسراء: 85

[3] . من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 616 / بحارالأنوار، ج 99، ص 132

[4] . بحارالأنوار، ج 18، ص 345

[5] . بحارالأنوار، ج 35، ص 100؛ در روايت ديگر، نام او «مثرمبن دعيب» آمده است: بحارالأنوار، ج 35، ص 10

[6] . بحارالأنوار، ج 25، ص 39

[7] . بحارالأنوار، ج 43، ص 18

[8] . فاطر: 1

[9] . «... لَمَّا خَلَقَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِسْرَافِيلَ كَتَبَ عَلَى جَبْهَتِهِ لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ لَمَّا خَلَقَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَبْرَئِيلَ كَتَبَ عَلَى جَنَاحِهِ لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ...» (بحارالأنوار، ج 27، ص 1)

[10] . فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ9: يَا عَلِيُّ! فَلَقَدْ كَانَتْ تُجَوِّعُ أَوْلادَهَا وَ تُشْبِعُنِي وَ تُشَعِّثُ أَوْلادَهَا وَ تُدَهِّنُنِي. (بحارالأنوار، ج 35، ص 180)

[11] . بحارالأنوار، ج 16، ص 78 تا 80

[12] . اعراف: 142

[13] . نهج البلاغه / روايت مشابه: بحارالأنوار، ج 65، ص 289

[14] . واقعه: 20 و 21

[15] . قدر: 1

[16] . بحارالأنوار، ج 43، ص 65

[17] . (إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ) (دخان: 3)

[18] . بحارالأنوار، ج 16، ص 80

[19] . بحارالأنوار، ج43، ص 2

[20] . بحارالأنوار، ج 43، ص 2